

آن مردان جمله دیوانه شدند
 کاره با در جسم بکش مرزدند
 هر یکی چون طغلات کرده کوه
 کار مرزد پر خود را بی شکوه
 هر که اندر شیخ تیغ سر خطید
 باز کون از تن خود مر درید
 یک اثری بر تن آن ذوق فنون
 وان مردان خسته و غرق خون
 هر که او سوی کلوش زخم برد
 خلق خود بریده دید و رود مرد
 وانکه او زخم اندر سینه زد
 سینه اش بشکافت شد مرده آید
 وانکه آنکه بود از آن صاحب قران
 دل نداشت که زند زخم کسران
 نیم دانش درت او را بسته کرد
 جان برد الا که خود را بسته کرد
 روز گشت وان مردان کاسته
 نوحه از جان شان بر خواسته
 برمش او آمد هزاران مرزن
 گای دو عالم درج در یک پیرهن
 این تن تو که تن مردم بودی
 چون تن مردم زنجیر کم شوی
 ای زده بر بچندان نود الفقار
 بر تن خود میزنی آن هوش دار
 اگر کسی آف روی سوی خود کنی
 ورزنی بر آینه بر خود زنی
 چون رسیدن با قلم در هم شکست
 چون رسیدن با سخن لب درت
 ر

لب به بند آنچه فصاحت دکت بود
 دم مزن و اتم اعلم بالحواب
 بر کندرم ای مست مدام
 پست نشین با فز و اول سلام
 یک زنی آمد پیش مر فاضی
 گفت شد بر نادان طفل مرا
 کوش میخوانم غمرا آید بدست
 و راهم ترسم که افتد او بدست
 نیست عاقل تا که در یابد چوما
 کر کویم که خط سوسی من آ
 هم اشارت را نمود اند بدست
 و در باند نشنود این هم بدست
 بس نمودم شیر و بستن را بدو
 او هم کرد اندازن چشم و رو
 از بار حق شمشاید سر جهان
 دستگیر لبم جهان آن جهان
 رود درمان کن که هر لرزد دلسم
 که بدرد از میوه دل بکسم
 گفت طفلی را بر آور هم پیام
 تا به بید جنس خود را از غلام
 سو جنس آید بسک زان ناولون
 جنس بر جنس است عاشق جوادان
 زان جهان کرد و چو دید آن طفل او
 زان جنس خود خوش خوش بر آورد